

شب‌گردی‌های پاسارگاد در خیابان‌های شهر

در دل شب



شبا خیلی سرده تا صبح یخ می‌زنم

پیرزن زولیده‌های کنار خیابان روبروی اداره پست آتشی روشن کرده و بر روی حصیر مندرسی نشسته و هرازگاهی برای خاموش نشدن آتشش چند تیکه کارتن روی آن می‌اندازد. نزدیک که می‌شوم تعارف می‌کند و اصرار دارد که کنارش بنشینم. اسمش زینب است و ۱۲ ساله که کارتن خواب است. از زمانی که شوهرش فوت کرد: «معتاد بودم و خرج معلم رو نداشتم، کم‌کم آواره شدم و بچه‌هامو بهزیستی گرفتم. ای مادر، مگه این همه سرگردونی کشیدیم.» می‌گوید خیلی از معتادها زمستان‌ها از سرما می‌میرند؛ «شبا خیلی سرده تا صبح یخ می‌زنم. یا تو جو می‌خوابم یا در پناهی؛ جایی؛ شهرداری یه جایی برای مردها درست کرده اما هنوز برای زنا درست نکرده. هنوز معتادم. خرجم روز و اایسان سر چهارراه‌ها درمی‌آرم. دولت که خرجمو نمی‌ده، حداقل یک کت خونه‌ای ندارم که یخ نزنم.» می‌گوید مردم ادیتش نمی‌کنند؛ «تا خود آدم خراب نباشه هیچ‌کس کاری به آدم نداره. تا صبح همین جور می‌شینم و آتش روشن می‌کنم. اگه خوابم ببره تمام وسایلمو می‌زدن. دوتا پتو به من داده بودند اونارم زدیدن.» زینب لاغر است، آن قدر که استخوان‌های صورتش بیرون زده و سنش بیشتر از ۴۰ سال می‌خورد؛ «روزی یه وعده غذا می‌خورم. اونم از به جایی پیدا می‌کنم. قدری که زنده بمونم. از گشنگی که آدم نمی‌میره. یه بار ۷ شبانه‌روز گشنگ و تشنه بودم. نه آب دیدم و نه نون اما زنده موندم. ای مادر اینا زندگی نیست که ما می‌کنیم.»

عکس‌ها: امین ارجمند | پاسارگاد

زهر خواجویی نژاد

شب کم‌نظیری بود. از آن شب‌ها که کمتر دختری آن را تجربه کرده است. گشت‌وگذارهای شبانه آن هم از ساعت ۱۰ شب تا یک ساعت بعد از نیمه‌شب. برای مشاهده شب‌های سیرجان و آنچه زیر پوست این شهر می‌گذرد باید قید خواب را زد و با طمانینه شهر را در نوردید. شب‌های سیرجان، برخلاف روزهای آرامش عجیبی دارد؛ اما سکوتش سنگین و دلهره‌آور است. اگر شب‌ها در این خیابان‌ها قدم بزنید، احساس می‌کنید روح زندگی در شهر جریان ندارد، آن قدر که ساکت است. به قول سیرجانی‌ها «همین که ساعت از ۹ شب می‌گذرد مرغی هم در خیابان‌ها پر نمی‌زند.» شب‌های زمستان از ساعت ۹ به بعد یک به یک از چراغ‌های روشن مغازه‌ها، آدم‌ها و ماشین‌های در خیابان کم می‌شود و هرچه به ساعات پایانی شب نزدیک می‌شویم از جنب و جوش روز کاسته می‌شود و انگار که شهر چهره عوض می‌کند و لباس دیگری می‌پوشد و به صحنه برمی‌گردد. بازیگران صحنه شب تفاوت بازی با بازیگران روز دارند. آن‌ها برخلاف سایر مردمان شهر، شب‌ها بیدارند.

برای تهیه گزارشی از «زندگی در شب» دوشب از ساعت ۱۰ تا ۱ شب به گشت‌وگذار در خیابان‌های سیرجان پرداخته‌ایم و آنچه در ادامه به تصویر کشیده شده است زندگی مردمانی است که خواب‌ها با بیداری آنها همراه است. ابتدا قرار بود فقط روایتی از زندگی شب بنویسیم اما آنچه پیش آمد روایتی ست از زندگی آدم‌هایی که به هر دلیلی در شب بیدارند. از رفتگر خیابان گرفته تا لب‌فروش یا کارتن‌خواب...

برای شروع «خیابان نصیری» گزینه خوبی است. خیابانی که به دلیل وجود لباس‌فروشی‌ها، لوازم‌آرایی‌ها و حتی اغذیه‌فروشی‌ها چند سالی رونق گرفته است. ساعت ۱۰ شب به جز یک مغازه لوازم‌آرایی و چند مغازه فست‌فود بقیه بسته‌اند. مردی در حال زیر و رو کردن زباله‌هاست. آنقدر در زباله‌ها غرق است که آدم‌های اطرافش را نمی‌بیند. هرچه از واگن زباله شهرداری برمی‌دارد، روی گاری می‌گذارد. از خیابان نصیری راهی خیابان ولی عصر می‌شویم. ولی عصر کمی رونقش بیشتر است. اما هرچه به انتهای ولی عصر و میدان مهدی موعود (سنایی) می‌رویم، شهر خلوت‌تر می‌شود.

سکوت خیابان امامزاده احمد

ساعت ۱۱ وارد خیابان یخچال (خیابان یخدان‌های دوقلو) می‌شویم. تنها روشنایی این نقطه شاید چراغ‌های رنگی خانه شوکت‌سعیدی باشد که اخیراً توسط دانشگاه آزاد مرمت و تبدیل به دانشکده معماری شده است. در فضای ساکت آنجا یک خودروی پژو ۴۰۵ کنار یخدان‌ها پارک کرده و چراغ‌هایش خاموش است. دو پسر جوان درون خودرو نشستند که با عبور ما چشمانشان را تیزی می‌کنند تا ببینند این غریبه‌ها کیستند. در خیابان منتهی به امامزاده احمد حتی یک خودرو هم عبور نمی‌کند. تنها یک مغازه دوچرخه‌سازی چراغش روشن است. به امامزاده که می‌رسیم در آهنگی آن قفل است. یک خودروی پژو ۲۰۶ دم امامزاده پارک است و خانم جوانی درون آن نشسته و در حالی که به امامزاده خیره شده، گریه می‌کند. آن قدر محو دعاست که حضورمان را متوجه نمی‌شود.



تا به حال چندبار تو دود وسیله بردند

به سمت کمربندی سیرجان می‌رویم. یک خودروی پژو پارس با ۴ سرنشین جلوی مادر حال رفتن هستند. با خودرو کناری‌شان کورس گذاشته‌اند و هرازگاهی «دستی» می‌کشند و صدای ترمزشان گوش را آزار می‌دهد.

کمربندی سیرجان شاید شلوغ‌ترین نقطه‌ی شب‌های سیرجان باشد. قبل از بل دفاع مقدس چندین مغازه سوپرمارکت کنار هم قرار گرفته‌اند و آن‌قدر چراغانی کرده‌اند که چشم‌ت را می‌گیرد. یک اتوبوس در حال پیاده کردن مسافران است تا کمی استراحت کنند. جای استراحتی وجود ندارد و آن‌ها کمی خرید می‌کنند و سوار می‌شوند. کامیون‌های زیادی هم پارک کرده‌اند. اغلب آن‌ها بار بندرعباس دارند. یکی از مغازه‌داران می‌گوید: «سوپرمارکت‌های اینجا شبانه‌روزی بازند. چون در مسیر رفت‌وآمد اتوبوس‌ها و کامیون‌هاست، مشتری زیادی می‌آید.» اما از امنیت اینجا گلایه دارد: «تا به حال چند بار تو دود وسیله بردن. اینجا شب‌ها سرقت، درگیری، زورگیری زیاد انجام می‌شود. اراذل و اوباش اذیت‌مون می‌کنن، همین ۲۰ روز پیش یه نفر با شمشیر به مغازه کناری ما وارد شد و با تهدید جنس برد.» یکی دیگر از مغازه‌داران می‌گوید: «ما اینجا ماهی ۹۳۰ هزار تومن به اوقاف اجاره می‌دیم. ۵۰ هزار تومن هم بابت سرویس بهداشتی می‌دیم. گاز کشی نداریم و با کپسول گاز سر می‌کنیم.» از نظر او کمربندی خیلی مشکل دارد: «نظر پارکینگ، روشنایی، اشغال و... مشکل داره. مسجد هیچ صبحی درش باز نیست و هیچ استراحت‌گاهی هم اینجا وجود نداره.»

میان لبو می‌خورن پول نمی‌دن

بلوار سیدجمال روزها رونق زیادی دارد اما در این وقت شب، به جز چند مغازه اسباب‌بازی هیچ مغازه‌ای باز نیست. کنار پمپ‌بنزین یک گاری لبوفروشی قرار دارد. صاحب گاری یک پسر جوان ۲۰ ساله است و ۵-۴ سال است که از قزوین به سیرجان می‌آید و لبو می‌فروشد: «هر سال از شهریور تا اردیبهشت اینجا میام. در قزوین دست زیاده و درآمد نداریم. اما در سیرجان استقبال خیلی زیاده. با اینکه ۴-۵ لبوفروشی در سیرجان هست، اما درآمدمان بد نیست. علاوه بر لبو، باقالی هم می‌فروشیم. کاسه‌ای سه، چهار و پنج هزار تومن.» او از ساعت ۴ بعدظهر تا ۱۲ شب کنار گاری‌اش منتظر مشتری می‌ماند: «شب‌ی حدود ۵۰ تا مشتری دارم. گاهی اوقات اذیت‌ام می‌کنن. مثلاً می‌آن لبو یا باقالی می‌خورن اما پول نمی‌دن. کاری هم نمی‌شه کرد. من اینجا غریبم.» باد سردی می‌وزد و او دستانش را به هم می‌مالد: «هوا خیلی سرده اما به نسبت قزوین گرم‌تره، اینجا با یکی دیگه از بچه‌های قزوین خونه گرفتیم. او هم پلیس‌راه لبوفروشی داره. ما لبوی آماده از قزوین می‌خریم، چون پختنش سخته.»

دیگه لا بدیم

در کنار خیابان مقصد رفتگری در حال جارو کردن است. کنارش پیرمردی سرش را در واگن زباله کرده و در حال پیدا کردن وسیله به دردبخوری است. وانتش پر از زباله‌های قابل بازیافت است، می‌گوید: «دایمی ماسن‌مون کمه اما پیر زموئه‌ایم. از همان روزی که دست چپ و راست‌مو فهمیدم، زحمت می‌کشیدم. هیچ وقتم هیچی ندارم. اوایل عشاير بودیم، گوسفند داشتیم، خشکسالی شد و گوسفندامون مردن و ولو شدیم و حالا سر و کارمون شده با اینا. جمع می‌کنیم و می‌فروشیم.» می‌پرسم درآمد هم داری؛ «قدیمی میگه چغوت چیه که چربیش چی باشه. این به زور خرج‌مونو در میاره همون پول بنزینم هم در نیامد. دیگه لا بدیم اگه نریم چیکار کنیم.» او ۷ تا بچه دارد؛ «چندتا شون عروس دوماد شدن و چندتا هنوز تو خونه هستن. هنوز اول خرج‌هامونه. این دوره بخوای دختری عروس کنی ۱۰۰ میلیون باید جهیز همراهش کنی. ای دایمی لا بدیم.»

کار کردن که عار نیست

بعد از چهارراه رضوی (اشکذری) واتی با بارانار کنار خیابان ایستاده است تا شاید آخرین مشتریان شبگرد، خریدار انارهای دانه‌مشکی‌اش شوند. او از نریز به سیرجان آمده است تا درآمدی کسب کند؛ «من معمولاً با واتم کار می‌کنم. شغلم تره بارفروشی است. الان انار می‌فروشم.» او از کارش راضی است و آن را عار نمی‌داند: «دیگه چیکار کنیم؟ مجبوریم. زن و بچه‌نون می‌خوان. تقریباً از جوونی کارم همین بوده. تو هوای سرد گشنه و تشنه باید تا این وقت شب وایسم. شب‌ها تا ساعت ۱۲ کار می‌کنم و چون بعدش هوا سرد می‌شه بارم رو می‌بندم و می‌رم خونه استراحت می‌کنم و دوباره ۶ صبح کارم شروع می‌کنم.» می‌پرسم الان که فصل انار نیست؛ «یک نفر نریز انار نگهداری کرده می‌رم از او می‌خرم و میام اینجا می‌فروشم. الان انار دانه‌مشکی کیلویی ۸ هزار تومن می‌فروشم.» او خانواده‌اش نریز هستند و خودش تنها اینجا زندگی می‌کند؛ «اونجا خونه و زندگی داریم. نمی‌شه ول کنیم بیاییم اینجا، تو نریز بازار فروش خوب نیست و سیرجان بیشتر درآمد داره.» می‌گویم: اجازه می‌دی ازت عکس بگیریم؟ «بگیر. کار کردن که عار نیست! من دارم پول حلال در میارم. ما سر و قیافه خوب نیست.» پس از دستانت عکس می‌گیریم. آن طرف خیابان زنی تکوتنها ایستاده است. در ۲۰ دقیقه‌ای که آنجا ایستاده‌ایم از جایش حرکت نمی‌کند. چادری به سر دارد. به سمتش که می‌روم، او می‌گریزد.



شب‌ی حدود ۵۰ تا مشتری دارم. گاهی اوقات اذیت‌ام می‌کنن. مثلاً می‌آن لبو یا باقالی می‌خورن اما پول نمی‌دن. کاری هم نمی‌شه کرد. من اینجا غریبم



سردار جنگل؛ پاتوق جوانان

بلوار سردار جنگل برای جوانان سیرجانی به مثابه پاتوق و بسیار مورد علاقه‌شان است. سردار جنگل در این وقت از شب شلوغ است. ماشین‌های زیادی دم کافی‌شاپ‌ها، مغازه‌های فست‌فود، نوتلا، آپس‌پک و جیگرکی پارک شده‌اند. ظاهراً سیرجانی‌ها علاقه زیادی به شام بیرون دارند. یکی از مغازه‌هایی که شب‌ها زیاد مشتری دارد، فلافل‌ی عمو غلام است. به گفته خودش ۱۷ سال است در سیرجان مشغول به این کار است: «اولین فلافل‌ی در سیرجان بودیم. اوایل جای دیگه مغازه داشتیم و چندین ساله توی پارک لاله دکه دارم و خدارو شکر جا افتادم.» او کار خود را از ساعت ۴ بعدازظهر شروع می‌کند و تا ۱ شب باز است؛ «گاه تا ۲ شب هم باز باشیم، مشتری هست. خداوند لقمه نونی داده، تاجران نفر دیگر هم از این طریق نون بخورن» بچه‌خرمشهر و آبادان است و برای زندگی به سیرجان آمده است. او از نامگذاری چند فلافل‌ی به نام عموغلام گلایه دارد: «ونا هیچ ربطی به من ندارن و مسئولان باید جلوشون رو بگیرن. خدای ناکرده اگه برای یکی از مردم مشکلی پیش بیاد می‌گن فلافل عموغلام خوردیم» او از امنیت پارک لاله رضایت ندارد: «تو همین پارک ۵ نوزاد پیدا کردم و تحویل بهزیستی دادم» او ادامه می‌دهد: «همه نمونه آدم در این پارک هست، از معتاد گرفته تا کارتن‌خواب».

هرچه از نیمه‌شب می‌گذرد سکوت و خلوتی شهر بیشتر می‌شود. انگار که شهر خمیازه‌کشان به خواب می‌رود. هنوز قصه‌های نیمه‌تمام زیادی در شهر وجود دارد که فرصت اندک‌مان اجازه روایت آن‌ها را نمی‌دهد. قصه آدم‌هایی که در فاصله شب تا صبح بیدارند و یا در شهر پرسه می‌زنند و یا کار می‌کنند.

رفتگری که بی دلیل کتک می‌خورد

خیابان امام شب‌ها تفاوت زیادی با روزهایش دارد. آنقدر ساکت است که صدای خش‌خش جاروی رفتگر شهرداری و عبور گه‌گه‌گه خودروهاسکوت‌راپرهم می‌زند. کنار یک قضایی مقدار زیادی استخوان ریخته و سگی از این طرف خیابان به سمت استخوان‌ها می‌دود و شروع به خوردن می‌کند. همین که سیر می‌شود راه خودش را می‌گیرد و به سمت کوچه دکتر طاهری می‌رود. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته که وانت‌نیسانی کنار استخوان‌ها می‌ایستد و آن‌ها را بار وانت می‌کند، سپس نگاهی به اطرافش می‌کند تا مطمئن شود کسی او را ندیده است و می‌رود.

رفتگر شهرداری برای گریز از سرما بر روی لباسش کاپشنی به تن دارد و با یک روسری گردن و دهانش را بسته است و بادستکش رنگ‌وروفته‌ای زباله‌ها را جمع می‌کند. سلام می‌کنم و با خوشرویی جواب می‌دهد. او از کار و مشکلاتش می‌گوید: «دو شب پیش، ساعت ۲ سر چهارراه اشکذری در حال جارو کردن بودم که چندتا جوان که توی یک ماشین بودن، نمی‌دونم عرق خورده بودن یا مریض بودن، به من که رسیدن با اینکه کاری به کارشون نداشتم، حمله کردن و تا جایی می‌تونستن کتکم زدن و رفتن. اینقد مشت و لگد به سینه و سرم زدن که پر از خون شده بودم و می‌خواستم بمیرم. با اینکه دکتر رفتم اما هنوز گردنم درد می‌کنه، البته شکایت کردم. فقط شانس بیارم دوربین‌های سرچهارراه دیده باشن شون و گرنه دستم به جایی بند نیست.» او از امنیت نداشتن رفتگران گلایه دارد: «ما واقعا امنیت نداریم اگه منو چاقو زده بودن، چکار می‌تونستم بکنم؟ اصلا کی جواب زن و بچه‌هامو می‌داد؟» او نیز مانند همه رفتگران از ساعت ۹ شب کارش را شروع می‌کند و تا ۳ تا ۴ صبح ادامه دارد: «سیرم از فلک‌ی شهرداری تا چهارراه اشکذریه. باید کل پیاده‌رو و خیابون را جارو بزنم. مردم اصلا رعایت نمی‌کنن و آشغالاشون رو توی پیاده‌رو و خیابون می‌ریزن.» او متولد ۵۹ است و از شهرستان بافت برای کار کردن به سیرجان آمده است. سه فرزند دارد و دو سال است که شغلش همین است: «چیکار کنیم؟ لابدیم. کار نیست.» او از حقوق و مزایایش راضی است و فقط سختی کار اذیتش می‌کند: «هوا خیلی سرد. هرشب باید بیاییم، حتی زمان بارندگی. روزهایی که بارون میاد مکافات داریم تا خیابونا را تمیز کنیم. باید جوها را هم باز کنیم که آب بره.» می‌پرسم ماسک نداری که با روسری دهانت را بستی؟ «ماسک و دستکش می‌دن اما ماسک‌های خوبی نمی‌دن، دو روز می‌زنی باید بندازی دور».

در حین صحبت با رفتگر شهرداری خودرویی کنارم نگره می‌دارد و اصرار دارد سوار ماشینش شوم، بی‌اعتنا کارم را انجام می‌دهم اما او سمج است و دست‌بردار نیست. بالاخره بی‌تفاوتی‌ام باعث می‌شود راهش را بگیرد و برود. بازار سیرجان شب‌ها مخوف و رعب‌آور است؛ روشنایی اندک و کف بازار پر از نایلون و آشغال است. دو خودروی پراید وارد بازار شده‌اند و جلوی مغازه‌های شان پارک کرده و دارند جنس‌های شان را می‌چینند.

در پیاده‌رو مرد جوانی با عصا در حال پیاده‌روی است. او به دلیل مشکلاتی که برایش پیش آمده پزشکان توصیه کردند در هنگام شب پیاده‌روی کند: «وضعیت خیابونا تا ۱۱:۳۰ شب خیلی خوبه، اما از اون ساعت به بعد امنیت کم می‌شه. یک‌بدی اینجاده راه‌آینه که موتورسوارها خیلی صداهای غیرانسانی از خودشون درمی‌آرن و یه لحظه آدم می‌ترسه. به افغانی‌ها توهین می‌کنن. یه بار هم که داشتم پیاده‌روی می‌کردم چند نفر اومدن شیشه‌های دوتا مغازه رو شکستن و رفتن».



دو شب پیش، ساعت ۲ در حال جارو کردن بودم که چندتا جوان که توی یک ماشین بودن، به من که رسیدن حمله کردن و تا جایی میتونستن کتکم زدن و رفتن

